

اشاره:

بخش چهارم از: تاملی در سوره‌ی تکویر و آخراالزمان، همچنین آنچه در این سلسله مباحث در مورد آخراالزمان مورد بررسی قرار گرفته و می‌گیرد، در محدوده‌ی پیروان سه آیین کلیمی، مسیحیت و اسلام است. در سه بخش پیشین، با توجه به سه متن تورات، انجیل و قرآن، اشاره‌ای به سوره‌ی تکویر و آخراالزمان شد. و موضوع آخراالزمان از سه زاویه مورد تامل قرار گرفت که عبارت بود از:

۱- آخراالزمان به معنای ویرانی نهایی تمامی این گیهان مادی، پدید آمدن عرصه‌ی قیامت و گام نهادن انسان‌های شایسته به عالم ملکوت

۲- آخراالزمان به معنای به نهایت رسیدن فساد و تباهی اجتماع بشری و ظهور منجی برای به اصلاح آوردن امور تحت یک حکومت واحد جهانی در همین جهان

۳- آخراالزمان به معنای به پایان رسیدن عمر یک تمدن، عمر یک ایده، و حتی یک عمر یک باور دینی در این مجال با رویکرد دیگری که بیشتر به طرح منجی در آخراالزمان مربوط می‌شود پرداخته شده است. آن‌گونه که از مجموعه‌ی عهد عتیق بر می‌آید، یهودیان باور داشتند که تمامی این زمین مسکونی را خداوند میراث آنان قرار خواهد داد. در وصایای یعقوب صراحتاً بیان شده است که در آینده ناجی جهان به نام شیلو shiloh از نسل او خواهد آمد و همه‌ی ملت‌های روی زمین، او را اطاعت و بندگی خواهند کرد.^۱ در لفظ «شیلوه» ظاهراً سه معنای درهم تنیده وجود دارد، سرزمین راحتی، روزگار سعادت و نیکبختی، و همچنین فرمانروای یگانه‌ای که جهان او را اطاعت خواهد کرد. در این که این سه معنا همزمان برای یک لفظ بوده باشد، می‌توان تردید کرد. بسی محتمل است که در هر دوره‌ای متناسب با نیازها و شرایطی که داشته‌اند، یکی از معانی فوق را برای شیلو در نظر گرفته‌اند و بعدها این واژه دارای سه معنای درهم تنیده شده است.

^۱- کتاب پیدایش، باب ۴۹، آیه ۱۰ همچنین در ترجمه‌ی پارسی از متن عبری توسط انتشارات اوتصر هتورا، چاپ اول ۱۳۴۶

بخشی از یهود که به روزگاران سختی و آرسارت، مسیحیت را پدید آوردند، لفظ شیلوه را با عیسی یکی دانستند و این آیه از کتاب پیدایش را پیشگویی یعقوب برای آمدن عیسی مسیح و ظهور ملکوت تلقی نمودند.^۱

نکته‌ی قابل تامل در این سخن که منسوب به یعقوب دانسته شده این است که مطابق آنچه در کتاب عزرا آمده، تورات حدود هزار سال پس از روزگار موسی توسط عزرائی کاهن جمع‌آوری و مکتوب شده است.^۲

و این روزگاری است که یهودیان پس از تجربه‌های تلخ آسارت، به همت کورش پادشاه پارس از آسارت بابل نجات یافته و به فرمان کورش، به ساختن خانه‌ی قدس و تدوین کتاب مقدس پرداختند.^۳ احتمالا به همین جهت، از کورش نیز به عنوان مسیح خداوند و منجی قوم یهود یاد شده است.^۴

در عین حال، نجات بنی‌اسرائیل توسط پادشاهی غیر یهودی، به نوعی دست‌نشانده‌گی برای قوم شمرده می‌شد. چندان دور نمی‌نماید که پیش‌بینی منسوب به یعقوب در مورد نجات بخشی به نام شیلو که حتماً از نژاد اسرائیل باشد، برای قوم بسی دل‌انگیزتر بوده است.

رساله‌ها و کتبی که در سال‌های قبل از میلاد مسیح، توسط انبیاء بنی‌اسرائیل نوشته شده است، سرشار از واگویی‌های تلخی است که به خیانت رهبران و پادشاهان دست‌نشانده‌ی آنان باز می‌گردد. کتاب حزقیال را یکی از برجسته‌ترین این واگویی‌ها می‌توان تلقی کرد. بنا بر این می‌توان گفت که دغدغه‌ی ظهور منجی که ستاره‌ی داود هم شمرده شود، در آن روزگار، دغدغه‌ی دور از ذهن نبوده است.

با این همه، ظهور مسیحیت، به آن‌گونه‌ی رهایی که در وصایای یعقوب آمده منجر نشد. یعنی نه عدالت بر زمین حاکم شد و نه حکومتی که همه‌ی مردم جهان از او اطاعت کنند. از تحلیل برخی صاحب‌نظران از مفاد انجیل‌ها -به‌ویژه انجیل متی- که منسوب به سخنان مسیح است چنین بر می‌آید که عیسی مسیح مدینه‌ی فاضله‌ای را

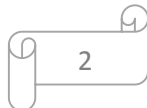
¹ - Bible Dictionary <http://lds.org/scriptures/bd/shiloh-2?lang=eng&letter=s>

And: <http://www.biblegateway.com>

^۲- کتاب عزرا، باب هفتم و کتاب نحمیا باب هشتم، همچنین قاموس کتاب مقدس در باره‌ی عزرا

^۳- همان، باب اول

^۴- کتاب عزرا باب اول



طرح می‌کرد که تا حدودی مبتنی بر نوعی اخلاقیات سوسیالیستی بود که در آن ثروت اندوزی و حرص و طمع مال اندوختن به شدت مورد مذمت قرار می‌گرفت، همچنین رقابت‌های قومی و نژادی، لذت جوی‌های جنسی و تصاحب زنان که از مایه‌های تجاوز و خصومت آدمیان بود تقبیح گردید.^۱ این موارد تقریباً همان چیزهایی بود که بعداً در زمان قباد، مزدک هم در ایران تبلیغ می‌نمود و جان بر سر آن نهاد.^۲

اما مسیحیت بعد از مسیح که ثروتمندان را و امپراتوران را هم به عنوان دوست‌داران کلیسا و مؤمنان به مسیح پذیرفت، ناچار از چشم پوشیدن بر بخشی از آموزه‌های مسیح گردید و تنها توانست فقدان این مدینه‌ی فاضله را با طرح ملکوت آسمان، تا حدود زیادی جبران کند. برخی تناقضات در انجیل متی هست که این نظریه را می‌تواند تایید کند. مثلاً در جایی به نقل از مسیح می‌خوانیم که:

« پس شما به اینطور دعا کنید: ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد.

ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود.

نان کفاف ما را امروز به ما بده.

و قرض‌های ما را ببخش چنانکه ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم.»^۳

آشکار است که در این دعا، بشارت برای آبادی زمین است و نه انهدام آن، حتی آنجا هم که از ویرانی نهایی سخن می‌گوید، قابل تاویل به ویرانی این زمین ستم است نه زمینی که در آن انصاف و عدالت و مهر کامل شده باشد. اما شاید با شکست طرح مدینه‌ی فاضله در زمین، اندک اندک این اعتقاد پدید آمد که به زودی تمامی زمین منهدم خواهد شد و نیکوکاران به ملکوت آسمان برده خواهند شد.

^۱ ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد سوم، قیصر و مسیح، ترجمه‌ی حمید عنایت و...، چاپ اول، سازمان انتشارات و آموزش اسلامی،

فصل بیست و ششم، -IV بشارت

^۲ به روایت فردوسی، مزدک از سر صدق با پنج دیو که در نفس آدمیان است درافتاد. این پنج دیو عبارتند از حسد، کینه، خشم، و

حرص و فزون‌طلبی/ فردوسی، شاهنامه، بر پایه‌ی چاپ مستکو، تهران هرمس، چاپ سوم، ۱۳۸۶، جلد دوم صفحه‌ی ۱۴۳۵

^۳ متی، باب ششم آیات ۹ تا ۱۱

این تفسیری بود که ظاهراً از باب بیست و چهارم و بیست و پنجم انجیل متی می‌توان ارائه داد. این شاید ساده‌ترین پاسخی می‌توانست باشد که متولیان دینی برای غارت شدگان و محرومان فراهم کرده بودند.

در تورات عدد هفت، از اعداد معناداری است که غیر از مفهوم عدد، همچنین به تمامیت هر چیز هم اشاره دارد. مطابق گزارش تورات خدا این گیهان را در شش روز آفرید و روز هفتم را که همه چیز در جای خود قرار گرفته بود و آفرینش کامل می‌نمود، روز مقدس نامیده شد.^۱ بنا بر این می‌توان این تاویل را هم داشت که بعد از هزاره‌ی ششم از آفرینش، و درست در هزاره‌ی هفتم، ملکوت مقدس خدا باید ظاهر شود. باز هم مطابق اعتقاد مسیحیت، عیسی مسیح در هزاره‌ی هفتم از تاریخ آفرینش تولد یافته است. مطابق روایات یهود، از پیدایش حیات و خلقت آدم تا روزگار اسکندر ۳۴۴۸ سال می‌شود. اما ظاهراً مسیحیان به دلایلی دیگر از روزگار آدم تا اسکندر را بیش از پنج هزار سال دانسته بودند تا شاید ظهور مسیح را به هزاره‌ی هفتم برسانند.^۲ تلاش برای اثبات نمودن ظهور مسیح در هزاره‌ی هفتم آفرینش، به این معنا می‌تواند باشد که عمر تمامی جهان از آغاز تا پایان، هفت هزار سال است. بنا بر این بعد از به‌صلیب رفتن مسیح، باید منتظر ویرانی نهایی زمین و رسیدن آخرالزمان بود.

در دوره‌ای از تاریخ، باور عمومی بر این بوده است که به زودی این زمین مسکونی ویران خواهد شد و جهان دیگری در فضای دیگری که از جنس این زمین نیست پدیدار خواهد شد و شایستگان به آن جهان ملکوتی وارد می‌شوند و گناهکاران نیز به دوزخ هلاک افکنده خواهد شد.

چندان روشن نیست که آیا در روزگار بعثت و زنده بودن محمد رسول هم اعتقادی به فروپاشی نهایی تمامی جهان وجود داشته است یا نه، متن قرآن هم چندان ظرفیت تاویل‌پذیری دارد که نمی‌توان آیات آن را در سوره‌ی تکویر یا سوره‌ی قیامت، نازعات و برخی دیگر از سوره‌های مکی، صرفاً به معنای فروپاشی تمامی هستی تلقی

^۱- پیدایش باب دوم آیات ۱ تا ۴

^۲- بیرونی. ابوریحان/ آثارالباقیه/ ترجمه البر دانا سرشت/ انتشارات امیر کبیر/ چاپ سوم ۱۳۶۳/ صفحه‌ی ۲۱

کرد.^۱ در عین حال، به نظر می‌رسد پس از فوت محمد رسول، نابسامانی‌ها و اختلافاتی که میان مسلمانان پدید آمد اندک اندک سبب گرایش‌های متفاوتی در معنای آخرالزمان هم گردید.

یکی از مشخص‌ترین گرایش‌ها، رجوع بخشی از مفسرین اسلامی به روایات و باورهای بود که از آیین یهود و به‌ویژه از مسیحیت بر جای مانده بود. آنان هنوز ابزار علمی لازم برای تعیین تاریخ تقریبی آغاز حیات را در اختیار نداشتند، این دانش امروزی است که مدعی شده از شروع حیات در زمین میلیارد‌ها سال و از پیدایش انسان نیز میلیون‌ها سال می‌گذرد.

نکته‌ی قابل تامل این است که چون عمر تمامی زمین را از انجام تا فرجام حدود هفت هزار سال می‌انگاشتند و مطابق همان محاسبات، پیامبر اسلام نیز در هزاره‌ی هفتم مبعوث شده بود بنا براین بعد از ظهور پیامبر اسلام باید واقعه‌ی آخرالزمان فرا می‌رسید. حتی در بسیاری از گزارش‌ها از بعثت پیامبر، وی را پیامبر آخرالزمان دانسته‌بودند.^۲

اتفاق شگفت‌انگیزی که در این نوع نگاه به تاریخ پدید آمد، یکی هم این بود که مفهوم «خاتم‌النبیین» که در قرآن آمده،^۳ با موضوع «آخرالزمان» که در روایات مسیحی آمده است در آمیخته شد. به تعبیر دیگر، پایان دوره‌ی نبوت با پایان تاریخ کل هستی یکی پنداشته شد. در حالی این دو مفهوم را می‌توان کاملاً از یکدیگر متفاوت دانست. در آیه‌ی مزبور از قرآن، به ویژه قید شده است که محمد پدر هیچ‌کدام از مردان شما نیست، لیکن رسولی از جانب خداوند و خاتم پیامبران است. در این آیه، دو نکته‌ی بسیار مهم طرح شده است. اول اینکه محمد پدر هیچ‌کدام از شما نیست و دوم هم خاتم‌النبیین بودن محمد. این دو موضوع در یک آیه، می‌تواند اعلام‌کننده‌ی این باشد که اکنون زمان آن رسیده است که از این پس مردمان بلوغ روانی خود را باور کنند که دیگر نه نیازی به نظام پدر

^۱ برای درک بهتر این نکته لازم است بخش‌های پیشین این مقاله مطالعه شود -

^۲ سیرت رسول‌الله/ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی/ بنیاد فرهنگ/ چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۰/صفحات

۲۵۲/۲۱۱/۳۰۴-

^۳ -سوره‌ی سى و سوم(الاحزاب) آیه‌ی ۴۰

سالاری داشته باشند و نه نیازی به برانگیخته شدن رسولانی دیگر در روزگاران آینده. یعنی هیچ بشارتی هم به آمدن منجی و حتی رسولی برای آینده دیده نمی‌شود.

از نشانه‌های آشکار برای تایید این نکته، یکی هم می‌تواند این باشد که در قرآن با آنکه توصیه‌هایی برای زندگی فردی و اجتماعی بیان شده است مانند قانون ارث، یا چگونگی برخورد با زناکار، یا حتی روزه و نماز و اعمال حج، اما در هیچ‌کدام از آیات قرآن نگفته است که این موارد تا ابد و تا قیامت باید قانونی لایتغیر و ابدی شمرده شود، در حالی که در تورات که به کتاب قانون و شریعت هم مشهور است، بارها تاکید شده است که مثلا سنگسار زناکار به عنوان یک قانون ابدی در آینده و نسل اندر نسل رعایت شود.^۱

ظاهرا گرایش مفسرین اسلامی به باورهای پیشین که مربوط به یهود و نصارا بود راه را هموار نمود تا مفهوم خاتم‌النبیین بودن را با مفهوم آخرالزمان یگانه بشمارند. زیرا در باور آنان، تمامی عمر جهان از آغاز تا انجام شش یا هفت هزار سال بیشتر مقدر نشده بود و مطابق تلقی آنان از آغاز آفرینش تا روزگار بعثت، بیش از شش هزار سال می‌گذشت^۲ احتمالا برای محکم کاری روایات متعددی را نیز به پیامبر نسبت دادند که گفته بود: من در غروب تاریخ، یا در دم رستاخیز مبعوث شدم^۳

در سیره ی این هشام هم این روایت را می‌بینیم که اولین کسی که پیش از بعثت، خبر داد که این مرد پیامبر آخرالزمان خواهد بود، یک نفر راهب مسیحی بود که در راه شام محمد را در کسوت بازرگانان دیده بود^۴.

اکنون با گسترش و عمق یافتن نگاه انسان به تاریخ پیدایش حیات که از میلیارد سال هم آنسوتر رفته است، اندک اندک موضوع آخرالزمان هم که قرار بود در پایان هزاره‌ی هفتم اتفاق بیافتد، رنگ باخت. حتی به نظر می‌رسد در اندیشه‌ی دین داران سنتی نیز موضوع «نقطه‌ی پایان» برای همه‌ی هستی، چندان مورد نظر نیست بلکه آنان

^۱ کتاب خروج، باب دوازدهم، آیه‌ی ۱۴ / کتاب لاویان، باب سوم، آیه‌ی ۱۷ / لاویان باب بیست و چهارم آیه‌ی ۳ و ... -

^۲ همان.

^۳ طبری، محمدبن جریر. تاریخ طبری، ترجمه ی پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ اول، جلد اول، صفحه ی ۷ و ۸

^۴ سیرت رسول‌الله/ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی/ بنیاد فرهنگ/ چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۰/صفحات ۱۶۵ و

بیشتر به مفهوم نجات و ظهور منجی باور دارند. مفهوم آخراالزمان در نزد آنان بیشتر از این منظر طرح می‌شود که با آمدن منجی، روزگار بی‌عدالتی به نقطه‌ی پایان خود خواهد رسید.

در بخش‌های پیشین این نوشتار، اشاره شد که آنچه در سوره‌ی تکویر راجع به نقطه‌ی پایان طرح شده، الزاماً فروپاشی کل هستی نبود، بلکه بیشتر آخراالزمان یک قوم، یک فرهنگ و یک باور هم می‌توانسته باشد. در آن رویکرد، ابتدا آخراالزمان فرا می‌رسید، ابتدا قومی، ملتی، فرهنگی و ایده‌ای به نقطه‌ی پایان خود می‌رسید و سپس با رسیدن به خودآگاهی، پدیدار شدن افق‌های تازه و ایمان به نازده‌ها و ناشده‌ها بود که امید به نجات قوت می‌گرفت. اما به نظر می‌رسد در باور بسیاری از دین‌داران سنتی در زمانه‌ی ما، نقطه‌ی پایان به آن گونه، مورد نظر نیست.

مطابق همان نوع جهان‌نگری که پیشینیان داشتند، رسیدن به نقطه‌ی پایان هم بسیار سریع توصیف شده است. اما با نگاهی دقیق‌تر شاید بتوان گفت که سیر زندگانی فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و قوم‌ها هم مانند زندگی یک فرد، از تولد تا مرگ مراحل گوناگونی را پشت سر می‌گذارد. دوران جوانی، میانسالی، سترونی و سپس مرگ. دوران یائسگی یک فرهنگ و یک تمدن تا هنگام فروپاشی قطعی آن، ممکن است سال‌های سال و حتی قرن‌ها به طول انجامد. ملت‌های بسیاری بوده‌اند که قرن‌ها تلاش کردند تا ایده‌ی گذشتگان خود را زنده نگه دارند بی‌آنکه از آن برخوردار شده باشند و بی‌آنکه متوجه وضعیت خود شده باشند. داستان پرستش خدایان مرده و پیروی از ایده‌های سترون، در تاریخ دینی کم نیست.

آخراالزمان و پیوند آن با مفهوم نجات، به بازی مرگ و عشق می‌ماند. از مرگ آنچه هست، آنچه باید باشد زاده می‌شود. در روزگاری نه چندان دور و نه چندان این‌گونه، امروز کمتر کسی بر این باور است که رسیدن به نقطه‌ی پایان جهان، امری قریب‌الوقوع باشد. حتی به نظر می‌رسد در اندیشه‌ی دین‌داران سنتی که در این ولایت هستند نیز موضوع «نقطه‌ی پایان» چندان مورد نظر نیست؛ آنان بیشتر به مفهوم نجات و ظهور منجی باور دارند. یعنی مفهوم آخراالزمان تنها از این منظر طرح می‌شود که با آمدن منجی، روزگار بی‌عدالتی به نقطه‌ی پایان خود خواهد رسید. اما در مضامین گذشته‌ی دینی، ابتدا آخراالزمان فرا می‌رسید، ابتدا قومی، ملتی، فرهنگی و ایده‌ای به

نقطه‌ی پایان خود می‌رسید و سپس با پدیدار شدن افق‌های تازه و ایمان به نازاده‌ها و ناشده‌ها بود که امید به نجات قوت می‌گرفت.

به نظر می‌رسد که اعتقاد به آمدن منجی به ویژه در نزد شیعیان و مردم فرودست ایران، از جهاتی هم با متن قرآن و هم با واقعیت مغایرت دارد. و بسا که چنین ایده‌ای به آخرالزمان خود رسیده باشد. اگرچه واشکافی این مسئله نیازمند رساله‌ای مستقل می‌باشد و عوامل بسیار پیچیده‌ای در شکل‌گیری چنان باوری دخیل بوده و هست، در عین حال با طرح چند نکته‌ی ساده و ابتدایی می‌توان ایده‌ی آمدن منجی را - به این گونه که در اذهان عمومی شکل گرفته است - به چالش گرفت. طرح این نکته‌ها نه تنها غیر دینی، بلکه می‌تواند از منظر دینی شمرده شود و مورد تایید متن مقدس هم باشد. البته با تلقی امروز ما از متن مقدس، که با تلقی پیشینیان از این متن شاید متفاوت باشد.

۱- اولین نکته، این است که مطابق آنچه در سوره‌ی تکویر آمده، ابتدا نقطه‌ی پایان فرا می‌رسد، آنگاه آدمی به آگاهی می‌رسد،^۱ و سپس داوری میان خیر و شر انجام می‌گیرد. در حالی که در ایده‌ی آمدن منجی، همان گونه که اشاره شد، هم نقطه‌ی پایان مغفول مانده است و هم رسیدن به آگاهی.

۲- اگرچه در پاره‌ای از متون مربوط به مسیحیت، از عیسی مسیح به عنوان نجات دهنده هم یاد شده است که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد اما در قرآن، کسی جز خداوند به عنوان داور نهایی طرح نشده است. همچنین نجات هر کسی و هر قومی به کردار خود آن فرد و خود آن قوم بستگی دارد و نه به هیچکس دیگر.^۲

۳- قرآن در نسبت با تورات و انجیل‌ها، بیشترین تاکید را بر تفکر و تعقل دارد. بسامد واژگانی که در قلمرو خردگرایی طرح شده است.^۳ چندان هست که می‌توان از قرآن به عنوان خردنامه نیز یاد کرد. این تاکیدها بر تعقل و تفکر از یکسو، و خاتم‌النبیین بودن محمد رسول از سوی دیگر، می‌تواند این گمانه را به ذهن متبادر کند که

^۱ اشاره به آیه‌ی سوره تکویر: «علمت نفس ما احضرت»-

^۲ اشاره به سوره‌ی سیزدهم (رعد) آیه‌ی ۱۱ و همچنین سوره‌ی هشتم (انفال) آیه‌ی ۵۳

^۳ تفکر، تعقل، تدبیر، تفقه، بصیرت، و برخی واژگان دیگر از این دست را می‌توان واژگانی در قلمرو خردگرایی دانست

از این پس برای انسان دین دار، ضرورت است که به بلوغ عقلانی و ایمان آگاهانه و عمل صالح دست یابد، در حالی که به نظر می‌رسد انتظار بی‌تابانه‌ی برخی برای ظهور منجی، صرفاً مبتنی بر عواطف نابالغ انسانی و آرزوهای ناکام است و به تعبیر قرآن مبتنی بر «امانی» است.^۱

۴- توسعه‌ی خرد جمعی و مشارکت نسبی مردم در تدقیق حقوق انسان‌ها و تعیین حدود و اختیارات حکومت‌ها در جهان امروز نسبت به هزاره‌های پیش، روندی رو به‌رشد را نشان می‌دهد. این روند در جهت خلاف حکومت فردی و کاریزماتیک است، مگر آنکه منجی نه به عنوان شخص، بلکه به عنوان یک معنای متعالی، صرفاً در افق اندیشه و فرهنگ برای والایش روانی انسان‌ها طرح شود

۵- در سوره‌ی تکویر و در سوره‌های دیگری که از قیامت یاد شده، برای روز داوری، از گشودن نامه‌ی اعمال هرکسی سخن رفته است، روز حساب است قیامت، دادگاهی بر پا می‌شود و هرکسی مطابق آنچه عمل کرده جزا می‌بیند، حتی کمترین اعمال هرکسی اول به محاسبه در می‌آید و بعد از آن داوری صورت می‌گیرد. اما در اعتقادات اغلب باورمندان به منجی، هیچ دادگاهی بر پا نمی‌شود و منجی هیچ قانون مشخصی را توصیه نمی‌کند، تنها به شمشیر است که فرمان می‌راند.

این‌ها نکته‌هایی است که ضرورت تجدید نظر در باورهای دینی را نشان می‌دهد. ما امروز می‌توانیم با عبور از تخیل اقتدارگرا، اندک اندک بیاموزیم که روزگار معجزه‌های دوران کودکی سپری شده است، بیاموزیم که در این هستی حسابی در کار است، بیاموزیم که واقعیت انسان و جهان پیچیده‌تر و سخت‌تر از آن است که بتوان با ورد و افسون و معجزه به تغییر امور پرداخت. برای تغییر وضع موجود و نجات از نابسامانی‌ها گریزی نیست جز آنکه دانش و آگاهی خویش را در همه‌ی جهات مادی و معنوی ارتقاء دهیم و عمل صالح را به معنای عملی که در جهت صلح جهانی است پی‌گیری کنیم.^۲ اما ورود به این مرحله، برای باورمندان به ایده‌های گذشته نه تنها دشوار، بلکه به جان‌کندن می‌ماند.

^۱- آیات ۱۲۳ و ۱۲۴ از سوره‌ی چهارم (نساء)

^۲- توضیح بیشتر را در دو واژه‌ی «عمل» و «ایمان» در بخش فرهنگ واژگان می‌توانید ببینید

عبور از جهان پر افسون کودکی و مواجهه‌ی با واقعیت، از یکسو، و دل بردن از آرزوهای دور از دسترس و غیر مرتبط با واقعیت از سوی دیگر، بسا که برای هر انسانی، تلخ و سخت و ناگوار باشد. به تعبیر دیگر، شرط عبور از ایده‌های سترون، پذیرفتن به نقطه‌ی پایان برای آن ایده‌ها است. رسیدن به آخرالزمان باورهایی است که آدمی هویت خویش را تنها در آن باورها رقم زده است.

به تعبیر دیگر، رها کردن اعتقادات موروثی، از رها کردن سرزمین مادری بسیار دشوارتر است. بسیاری از باورهای دینی ما به جهان پر افسون کودکی می‌ماند. جهانی پر از معجزه‌ها و خرق‌عادت‌ها که هیچ ربطی به واقعیت جهان واقعی ندارد و تنها در عالم خیال توان بال گشودن را پیدا می‌کند.

هنگامی که آدمی هویت خود را با ایده‌های موهوم رقم زده است. مواجهه‌ی وی با واقعیت، تلخ و سخت و گزنده و ناگوار است. در این مواجهه، تنها شاهد مرگ ایده‌ها نیستیم، بلکه شاهد مرگ هویت خویش هستیم. اما چه می‌توان کرد که تا خدایان مرده و ایده‌های سترون و هویت سنگ شده‌ی خود را رها نکنیم، آیات خدای زنده را نخواهیم دید.

به تعبیر دیگر، این خود نوعی رسیدن به نقطه‌ی پایان است که پذیرفتن آن نیاز به ایمانی آگاهانه و جسورانه دارد. این گونه عبور را می‌توانم «مرگ خلاق» بنامم.

دوران ما به لحاظ فرهنگ و اعتقادات دینی، شاید، دوران جان‌کندن باشد، و چه بسا مردان و زنانی که تمام همت خود را بر این بسته‌اند تا از مرگ این محتضر پیشگیری کنند. به این می‌ماند که در این غروب، چاهی ویل به هوس بلعیدن اعتقادات اجدادی مردم دهان گشوده است، و زنان و مردانی که چون کودکان معصوم و نابالغ، اشک می‌ریزند تا کسی که مثل هیچکس نیست ظهور کند و با اشاره‌ی از جنس معجزه، خورشید خاموش زندگی‌شان را از مخمصه‌ی غروب رها کند و به میانه‌ی آسمان بازگرداند.

در این سوی دیگر، مردان و زنان بسیاری ظاهراً بریده از سنت، بی‌اعتماد به همه‌ی معجزات آسمانی، در جستجوی ایمانی تازه، تلاش می‌کنند، برخی نیز بی‌هیچ امیدی به فردایی روشن، ملول از بیهودگی روزهای خود، همچون آدم‌های رانده شده از وطن خویش، سرگردان و مغموم.

وقتی نقطه‌ی پایان، به تولد ایده‌ی تازه‌ی نیانجامد، به معنای تاریک شدن راه آینده است. و به تعبیر فروغ، دیگر کسی به عشق، کسی به فتح و هیچکس به هیچ چیز نمی‌اندیشد. حتی برای روشنفکران هم رسالتی نمی‌ماند.

اردیبهشت ۱۳۹۰ مشهد